موضوع: ثبات یا نسبی بودن معرفت و حقیقت

بررسی نظریه ماتریالیسم در تحول پذیری فکر و ادراک

موضوع بحث بررسی ادله ای است که پیروان ماتریالیسم دیالکتیک در مورد متحول و متکامل بودن معرفت انسان اقامه کرده اند. در گفتارهای قبل دو دلیل آنها نقل و بررسی شد. دلیل اول آنان این بود که فکر و معرفت و دانش انسان امری مادی و از خواص مغز است و چون همه پدیده های مادی در تحول و تکامل اند، فکر و معرفت هم در تکامل است. در نقد این استدلال گفته شد اولا: فکر و اندیشه پدیده مادی نیست و ادله آن از فلسفه اسلامی نقل شد. ثانیا اگر فکر و معرفت امری مادی و تابع قوانین حاکم بر طبیعت باشد، در این صورت پدیده ای قهری و اجتناب ناپذیر خواهد بود و دیگر نمی توان بر اساس قوانین منطقی، دستورالعملی هایی برای آن مقرر کرد و یا دیگر بحث صواب و خطا در مورد آن راه ندارد.

استدلال دوم آنان این بود که چون متعلق معرفت انسان متحول و متکامل است و از آنجا که علم و معلوم به معنای مطابقت ذهن و عین است، ادارک انسان نیز باید متحول و متکامل باشد. در نقد این استدلال گفته شد اولا: مطابقتی که در علم و ادراک مطرح است، مطابقت وجودی نیست بلکه مطابقت ماهوی است، و از جهت ماهیت ماهیت ذهنی و خارجی ثابت است و متحول نمی شود. ثانیا: صورتی که در ذهن از آن شی حاصل می شود با تغییر آن شی، آن صورت متحول نمی شود، بلکه صورت جدیدی از وضعیت جدید شی برای ذهن حاصل می شود، مثلا وقتی میوه ای کال بوده و بعد می رسد و رنگ و مزه آن تغییر می کند، آن شی در عالم خارج متحول می شود، اما در ذهن، صورت قبلی به صورت بعدی تحول پیدا نکرده است بلکه صورت جدیدی برای ذهن حاصل شده است.

بنابراین اگر مراد از مطابقت، مطابقت ماهوی باشد، صحیح است اما باید دانست که آنچه در خارج تغییر می کند وجود شی است نه ماهیت آن، زیرا هم ماهیت ذهنی و هم ماهیت خارجی امری ثابت است و متحول نیست.

استدلال سوم

استدلال سوم این است که گفته شده در شناخت اشیا کافی نیست که آن گونه که در منطق ارسطویی مرسوم است، تنها حد و رسم اشیاء را به دست آوریم، بلکه باید روابط اشیاء و تاثیر و تاثر آنان را نیز مد نظر داشته باشیم، و چون این روابط گسترده است و به مرور زمان هم حاصل می شود، پس علم و معرفت امری نسبی است و به تدریج تکامل پیدا می کند و اینگونه علم متحول و متکامل خواهد بود.[[1]](#footnote-1)

نقد

در این که پدیده های عالم فی الجمله به هم ارتباط دارند جای تردیدی نیست، اما اینکه این ارتباط همه جانبه بوده به گونه ای که شامل ارتباطات گذشته و آینده هم شود، نیازمند دلیل است. از جهت دلیل تجربی چنین استقراء گسترده ای ممکن نیست و از جهت عقلی نیز دلیلی نداریم.

با صرف نظر از این نکته همان مقداری که میان اشیاء ارتباط است و تجربه آن را تایید می کند، باید دانست که توسعه ای که در علوم رخ می دهد مثبت نظریه ماتریالیست ها نخواهد بود، زیرا تکامل در عالم خارج با تکامل در باب علم فرق می کند. در باب علم اگر چیزی مطابق با واقع است و حقیقت دارد همواره چنین است و اگر خلاف با واقع است همواره چنین است. کشف خاصیت های جدید اشیاء و ارتباط آنها نیز به این معنا نیست که معرفت قبلی را متغیر کند، بلکه بر آن معرفت ها می افزاید. مثلا انسان در مورد آب ابتدا این معرفت را به دست آورده که آب ماده ای سیال است که آلودگی ها را پاک می کند.. سپس بر اثر مطالعات علمی، بشر می فهمد که آب از دو عنصر اکسیژن و ئیدروژن تشکیل شده است. این معرفتی جدید است اما این معرفت، معرفت قبلی را تغییر نمی دهد، بلکه این حقیقت که آب امری سیال است و آلودگی ها را پاک می کند، همواره حقایقی ثابت هستند.

شهید مطهری در این باره می فرماید: «يك مطالعه اجمالى در تاريخ علوم روشن مى‏كند كه علوم در حال تحول و تكامل مى‏باشند، هيچيك از رشته‏هاى علوم و فلسفه به يك حال باقى نمانده، به تدريج كامل‏تر شده‏اند. ما مى‏دانيم قوانين علمى كه امروز بشر آنها را در علوم به رسميت مى‏شناسد با قوانين علمى هزار سال قبل فرق دارد، منطقى كه امروز به كار مى‏برد غير از منطق هزار سال پيش است، فلسفه امروز بشر با فلسفه هزار سال پيش فرق دارد. آيا منطق و فلسفه و علوم هزار سال قبل «حقيقت» نبود؟ چرا، اما منطق و فلسفه و علوم امروز درجه حقيقى بودنشان بالا رفته و كامل‏تر شده؛ پس علوم كه در حقيقت بودن آنها شكى نيست متحول و متكامل مى‏باشند».[[2]](#footnote-2)

بنابراین در مورد این استدلال مغالطه ای به کار رفته است و آن اینکه تحول در علوم غیر از تحول در علم و معرفت است که صفت نفس است. علوم تحول پیدا می کند اما این تحول دلیل آن نیست که صفت نفس هم متحول شده است. مقصود از تحول در علوم در این استدلال یکی از این دو معنا است:

1. تحول و تکامل معلومات بشر در مورد موضوعات مورد پژوهش. این تکامل را تکامل عرضی گویند

2. تحول و تکامل طولی. توضیح اینکه روش علوم تجربی، روش فرضیه و آزمایش است. اگر فرضیه با شواهد تجربی مطابقت داشته باشد و نتیجه عملی بدهد، این فرضیه تبدیل به یک نظریه علمی شده و مورد قبول واقع می شود. اما این مطلب یعنی منطبق بودن فرضیه با تجربه و نتیجه عملی دادن، دلیل قطعی بودن مطابقت آن فرضیه با واقع ندارد و احتمال خلاف به کلی از بین نمی رود. اما چون راه متعارف دیگری برای فهم صحت و سقم آن نداریم لذا به همین مقدار اکتفا شده و آن را به عنوان یک قانون علمی به شمار می آورند. حال اگر با گذشت زمان، فرضیه ای پیدا شد که با فرضیه نخست را مخدوش کرد و فرضیه جدید با شواهد بیشتری هماهنگ باشد، این فرضیه جدید جایگزین شده و فرضیه قبل کنار گذاشته می شود. این مساله امری تدریجی و تکاملی است، پس غیر از تحول عرضی، چه بسا در نظریه ای که قبلا شکل گرفته، تحولی طولی رخ می دهد.

اکنون می گوییم این دو گونه تحول که در علوم تجربی وجود دارد، ربطی به تحول در مباحث فلسفی که مورد بحث و نزاع ما است ندارد. تحول فلسفی به معنای تغیر و تحول چیزی به چیز دیگر است

بحث ما تا اینجا از جهت رئالیسم و گونه های آن و نیز بحث نسبیت در معرفت پایان یافت. از آنجا که در مقابل مکتب رئالیسم، مکتب ایده آلیسم قرار دارد انشاءالله در جلسه آینده آن را مورد بحث قرار می دهیم.

﴿.....﴾ اللهم صل علی محمد و آل محمد

1. ر.ک: شهید مطهری، اصول فلسفه و روش رئالیسم، ج1، ص 153 [↑](#footnote-ref-1)
2. مجموعه آثار، ج6، ص 223 [↑](#footnote-ref-2)